

تزئین و زبان در فرهنگ عامه

مجید حیدری^۱

تاریخ دریافت: ۹۹/۰۹/۲۷

تاریخ پذیرش: ۹۹/۱۱/۰۳

کد مقاله: ۱۳۴۹۸

چکیده

برخی کلمات در زبان فارسی به مرور نقش معنایی خود را از دست داده‌اند و به دایره کلماتی اضافه شده‌اند که معنای لغوی آن‌ها از دست رفته است و تنها در تعارفات رسمی استفاده می‌شوند. این دست کلمات به همراه چند مؤلفه فرهنگی دیگر همچون کتاب‌های نفیس، ظروف تزئینی و پدیده کپی پیست کردن در رسانه‌های اجتماعی می‌توانند نشانه‌ای بر اهمیت تزئین در فرهنگ عمومی مردم باشد. نقش تزئین در زندگی هر روز آن‌چنان زیاد شده است که دیگر گویی به چشم نمی‌آید. اگر فرایندی که تزئین را به یک مؤلفه نادیدنی تبدیل کرده است فرایندی است که برخی مؤلفه‌های فرهنگی دیگر را نیز تحت تاثیر خود قرار داده و نمایانگر ناآگاهی ما از فرهنگی است که در آن زیست می‌کنیم، در حقیقت تزئین یک مؤلفه فرهنگی مهم در ابعاد گوناگونی از فرهنگ ایرانی است که در اشیاء خانه، محل کار و زبان فارسی به روشنی خود را نشان می‌دهد و نمایانگر تجربه زیست ایرانی است که ظاهر امور را به درک واقعی از روابط جهان ترجیح می‌دهد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

واژگان کلیدی: تزئین، فارسی، فرهنگ، ایرانی، هویت

۱- مقدمه

فرهنگ و هویت وقتی برای افراد یک جامعه موضوعی برای بحث و گفتگوی مدام قرار می‌گیرد که ابعاد و مختصاتش مشخص نباشد و در دل خودش تناقضات لاینحل و تقابل‌های غیر ضروری بسیاری داشته باشد. در موضوع فرهنگ و هویت ایرانی سوالات بسیاری در ذهن هر کدام از ماست که هر چه جستجو می‌کنیم پاسخ‌های روشن و مستدلی برایشان نمی‌یابیم. گرچه در این زمینه بسیار گفته و نوشته شده است. این حیطه مطالعاتی بسیار وسیع چنان با کلیشه‌های ذهنی فرد فرد جامعه ایرانی آغشته شده و حالت سیال به خود گرفته است که بی‌شک تمیز درست و از نادرست در آن بسیار مشکل است و نیاز به دانش وسیع در حیطه علوم انسانی دارد. مشکل از اینجا می‌آید که جمع و شکل‌گیری فرهنگ و هویت نیاز به ثبات و پایداری نظام سیاسی و جهان‌بینی افراد جامعه دارد؛ امری که بدون شک در تاریخ چند قرن گذشته ایران کمتر دیده می‌شود. اما ناپایداری امروزه بیشتر حس می‌شود و دلیل عمده آن این است که صداهای مختلف از دل جامعه برخاسته و امکانات رسانه‌ای امروز اجازه بروز به گفتمانی متنوع حکومتی و مستقل را فراهم آورده است. بهتر است به جای صحبت‌های کلان در مورد مفاهیم باز و کلی به چند مثال جزئی از زبان فارسی و رابطه آن با فرهنگ و هنر امروزه بپردازیم. بی‌شک یکی از مهم‌ترین متفکرانی که در چند دهه گذشته در این حیطه به اندیشه‌ورزی پرداخته داریوش آشوری است. البته اینکه داریوش آشوری کیست و چه گفته است موضوع اصلی این مقاله نیست بلکه سعی خواهیم کرد در دیالوگی با تعدادی از اصطلاحات فکری وی تلاش کنیم درس‌هایی از وی بیاموزیم و به برخی مصادیق فرهنگی و هویتی خویش بیاندهیم.

۲- تزئین و فرهنگ عامه

برخی از کلمات و اصطلاحات در فارسی قدیم رایج بوده‌اند که امروزه معنای اصیل خود را از دست داده‌اند و به تعارف تبدیل شده‌اند. یکی از این کلمات «متانت» است. امروز فارسی‌زبانان بعد از شنیدن حرف طرف مقابل در صورتی که قصد مخالفت محترمانه با وی داشته باشند می‌گویند «حرف شما متین است اما...». امروزه کمتر کسی کلمه متین را در تعریف و توصیف رفتار دیگری به کار می‌برد. در معنای این کلمه «استوار، محکم، درشت و پخته» آمده است اما وقتی این کلمه را در مخالفت با طرف مقابل به کار می‌بریم منظور اصلی ما این است که دلایل شما هیچ کدام از این‌ها نیست و در حقیقت حرف شما متقن و صحیح نیست! سوالی که مطرح می‌شود این است که چرا ما فارسی‌زبانان یک کلمه را از معنای اصلی خود دور می‌کنیم و در فرایندی سیستماتیک به یک سری از کلمات معنایی تزئینی می‌بخشیم؟

بی‌شک بسیاری از مولفه‌های فرهنگی ما همین فرایند را طی کرده‌اند یعنی مولفه‌ای که کاملاً معنادار و اصیل بوده است در یک فرایند چند ده ساله تبدیل شده به یک مولفه تزئینی صرف می‌شود. کافی است به سیل کتاب‌های نفیس تولید شده از ادبیات کلاسیک نگاهی بیاندازید! امروزه در خانه بسیاری افراد کتاب‌های نفیس قرآن، حافظ، سعدی و مولوی یافت می‌شود. البته که هیچ‌کس برای خواندن حافظ و یا قرآن کتاب سنگین نفیس را باز نمی‌کند بلکه کتابی معمولی باز و مطالعه می‌کند. اما دلیل خرید و فروش آن کتاب‌های نفیس چیست؟ آیا شبیه به فرایندی که برای کلمه متین اتفاق افتاده این کتب نیز معنای خود را از دست داده و تبدیل به تزئین شده‌اند؟

در موارد زیادی متوجه می‌شویم که افرادی که محتوایی را در فضای مجازی کپی پیست می‌کنند همان مطلب ارسالی را خود مطالعه قرار نکرده و در مورد اعتبار آن چیزی نمی‌دانند اما به هر حال مطلب را ارسال می‌کنند تا پیامی را به ما بدهند. آن پیام این است: من از این دست مطالب برایت می‌فرستم! می‌توان ادعا کرد که پدیده کپی پیست کردن در شبکه‌های اجتماعی فارغ از محتوا ارسالی، پیامی ضمنی از سوی فرستنده به گیرنده دربردارد مبنی بر اینکه من اطلاعاتی از فلان نوع در اختیار دارم بنابراین من بسیار انسان فلان و بهمانی هستم.

بد نیست نگاهی به هر خانه متوسط شهری بیاندازیم تا تعداد زیادی ظروف تزئینی بیابیم در کمدمی که به همین منظور تهیه شده است (یراور). تعداد و نوع این ظروف طبقه اجتماعی هر خانوار را مشخص می‌کند. بیشتر این ظروف هیچ استفاده کاربردی و واقعی ندارند و تنها نقشی تزئینی در خانه ایفا می‌کنند. آیا این ظروف تزئینی همان مطالب کپی پیستی شبکه‌های اجتماعی و کتاب‌های نفیس نیستند که این بار به شکلی دیگری خود را به نمایش گذاشته‌اند؟ بدون شک باید به این نتیجه تن داد که تزئین و نمای بیرونی آنچه بقیه از زندگی ما می‌بینند، فراتر از یک مولفه فرهنگی معمولی است و نقشی مهم در برداشت ما از زندگی دارد.

شناخت ما از خودمان چنان خودی، درون فرهنگی و همدلانه با خودمان است که کمتر متوجه عادات ناچورمان می‌شویم و البته تنها وقتی متوجه این ناچوری خودمان می‌شویم که در مقایسه صریح با دیگر فرهنگ‌ها قرار می‌گیریم. این مقایسه اخیراً به سبب رسانه‌ها، شبکه‌های اجتماعی و سفرهای خارجی بیشتر شده است اما به این دلیل که هیچ وقت تعریف و توصیف علمی خاصی از آن نشینده‌ایم تنها در قالب مقایسه چیزی که تصور می‌کنیم شناخته‌ایم (یعنی فرهنگ و هویت ایرانی) و چیزی که تصور می‌کنیم می‌دانیم (یعنی فرهنگ و هویت خارجی) باقی می‌ماند.

داریوش آشوری وقتی در باب روش و دیدگاه سخن می‌گوید معتقد است که «از اینرو همیشه در کار دیدنیم و این دیدن برای ما تام و تمام و مطلق است و به کل از یاد می‌بریم که این «دیدن» از دیده‌ای است و در نتیجه از دیدگاهی. اما هنگامی این دیدن، دیده و دیدگاه مطلقیت خود را از دست می‌دهد که نسبت بی‌فاصله ما با آن جای خود را به نسبت با فاصله دهد، یعنی بتوانیم آن را از دیدگاه دیگری اوبژه قرار دهیم و همچون عین خارجی به آن بنگریم و از چستی آن پرسش کنیم»^۱

به گمان من می‌رسد که داستان هویت و فرهنگ خودمان را زیادی سیاسی و در حقیقت وابسته به سیاست کرده‌ایم بدون اینکه در خودمان جستجویی کرده باشیم و نقاط کور ذهنی و باورهای خودمان را مورد نقد و بررسی قرار دهیم. به عبارت دیگر انتظاراتمان به شکلی تاریخی از سیاست و سیاسیون بیشتر از حد معمول است تا جایی که انتظار داریم آن‌ها نقش فیلسوفان و متفکران جامعه را بازی کنند. در صورتی که در عالم واقع سیاسیون هیچ وقت چنین نقشی ندارند بلکه برآمده از ماهیت و نهاد جامعه هستند.

وقتی مولفه‌ای بسیار کوچک همچون نقش تزئین در زندگی خودمان را نتوانیم ببینیم چطور انتظار می‌رود بتوانیم فرهنگ و هویت ایرانی را در قالب‌ها و اشکال مختلفش شناسایی کنیم؟ ما در شناخت و برداشت خودمان از زندگی به شدت ایدئولوژیک ظاهر می‌شویم و تنها تفاوت ایدئولوژی فردی ما با ایدئولوژی‌های سیاسی و نهادینه در این است که نوع شخصی آن‌ها به شدت نوع سیاسی نظام‌مند و آشکار نیست. آیا نمی‌توان ادعا کرد که تزئین بخشی از یک ایدئولوژی غیرملموس در زندگی شخصی ما ایرانی‌هاست؟ داریوش آشوری در همان متن بالا بحث می‌کند که چطور در غرب سعی شد ایدئولوژی در مقابل فرهنگ علمی قرار گیرد، اما وقتی متوجه شدند فرهنگ علمی نیز می‌تواند نقش هر ایدئولوژی دیگر را بازی کند سعی کرد خود را از تمام انواع مطلق بینی دور کند. مطلق اندیشی می‌تواند در یک نظام سیاسی به شکل انکار بقیه اشکال سیاسی ظاهر شود و یا می‌تواند در سطح فرد جامعه به شکل انکار خود ظاهر شود. منظور از انکار خود دور دانستن هر نوع اشتباه و کج اندیشی در نظام فکری شخصی است و تاکید بر این نکته که من عاری از اشتباه هستم.

می‌توان در توضیح مطلب بالا یک اصطلاح ساخت «نقد نقد». به عبارتی اگر کسی نقش منتقد را بازی می‌کند تا چه حد خودش از آن چیزی که نقد می‌کند پاک و منزه است؟ کسی که یک مولفه فرهنگی و یا حتی سیاسی را مورد نقد قرار می‌دهد تا چه حد به ابعاد آن چه نقد می‌کند اشراف دارد؟ آیا اگر خودش در همان مسند و جایگاه قرار بگیرد طور دیگری عمل خواهد کرد؟ اگر عملکردش متفاوت خواهد بود به چه شکل؟ یعنی گزینه جایگزین وی چیست؟

در نقد نقد بحث بر سر این است که نقد در بسیاری موارد نقش انکار دارد تا استدلال در اثبات یک اشتباه و پیشنهاد جایگزین. کسی که نقد می‌کند از این خوشحال است که چیزی یا کسی را مورد نقد قرار داده و این حس خوبی به او می‌دهد و این همان انکاری است که در بالا از آن سخن به میان آمد. یعنی یک نظام سیاسی مطلق اندیش بقیه را انکار می‌کند و افراد همان جامعه نیز خود را انکار می‌کنند و بقیه افراد و نهادها را سر منشا یک مشکل می‌پندارند.

نقش تزئین در زندگی ایرانی یک واقعیت قابل لمس است. اما این نکته را به یاد داشته باشیم که گاهی می‌توان برای بیان یک حقیقت از زبانی غیر واقعی یا استعاری استفاده کرد؛ به عبارت دیگر با یک دروغ هنری یک حقیقت را بیان کرد. داریوش آشوری متنی نوشته در مورد فیلم «ناصرالدین شاه؛ اکتور سینما»^۲ ساخته محسن مخملباف. به گمان آشوری این فیلم حکایت نمادین و تمثیلی دوران تاریخ مدرن ماست و در واقع تاریخ آشنایی ما با مفهوم مدرن تاریخ و زیست در متن آن. در تعریف فیلم آشوری می‌نویسد «این فیلم، چه بسا هوشمندانه‌ترین نگاهی باشد که تا کنون یک هنرمند ایرانی به تاریخ روزگار ما افکنده است. وی (مخملباف) با زبانی سورئالیستی «واقعیت» یک تاریخ را بیان می‌کند که در آن در اثر درآمیختگی تصویر و خیال با «واقعیت» جهانی پدید می‌آید که بیشتر به رویا همانند است تا واقعیت. رویایی که سرانجام به یک کابوس بدل می‌شود، کابوسی که در دل خود یک کائوس (Chaos) نهفته است. پریشانی، بی‌سامانی، بی‌بنیادی، و ترسناکی.»

تاریخ و نقش گذشته تاریخی همیشه پیشرو ماست و تقریباً در اکثر مکالمات هر روزه ما جای دارد. پرسش این است که چطور سابقه تاریخی ما از هر روزه‌ای وارد بحث‌های هر روزه ما می‌شود به شکلی که وسواسی ذهنی را برای ما شکل داده؟ سابقه تاریخی ما در اکثر موارد به شکلی ماورایی به شکل یک دوران طلایی ظاهر می‌شود که گویی ما در آن دوران تاریخی همه چیز از دانش و فرهنگ داشته‌ایم و حالا همگی را از کف داده‌ایم. در حقیقت شاید بتوان ادعا کرد که سابقه تاریخی ما بیش از آنکه در سابقه تحقیقاتی و پژوهشی ما نمایان شده باشد، در گفتمان هر روزه افراد جامعه نمایان شده است. گفتمانی که کمترین اطلاعات از انواع تاریخ نویسی‌ها و مستندات آن‌ها دارد و کمترین میزان مطالعه و دقت را در متون تاریخی داشته است.

نقش تاریخ در گفتمان هر روزه ما نه از باب گشایش فهم و مطالعه آن است بلکه دوباره حالت کلیشه‌ای ذهنی و تزئینی به خود گرفته است. اما تاریخ برای ما یک گزارش از اتفاقات گذشته نیست بلکه تبدیل به نوعی ایدئولوژی و یا یک واقعیت مسلم تبدیل شده است که گویی اشتباهی در گزارش آن وجود ندارد. به بیان دیگر ما به این باور نادرست رسیده‌ایم که یک تاریخ وجود دارد و آن همانی است که ما دریافته‌ایم. شاید یکی از ارزشمندترین وجوه فیلم مخملباف بازی وی با مفهوم تاریخ و واقعیت باشد و

۱- (آشوری، ۱۳۷۱)

۲- (آشوری، ۱۳۷۱)

آشوری هم به آن اشاره می‌کند. با کمی دقت متوجه می‌شویم که در دوره زندگی خودمان بارها متوجه شده‌ایم تاریخ حتی تاریخ چند دهه گذشته دائم در حال تغییر است. افراد و یا حتی نهادهای متفاوت گزارش‌های متفاوت تاریخی ارائه می‌دهند اما ما همچنان بر این عقیده هستیم که تاریخ و قسمت‌هایی که ما از آن انتخاب کرده‌ایم تغییرناپذیر و واقعی هستند.

ماجرای ما و تاریخ همان قدر پریشان و خنده دار است که ماجرای ناصرالدین شاه، اما چون تمایل داریم تنها از دیدگاه خود به موضوع بنگریم و با هیچ دیدگاه دیگری همدلی نکنیم طنز و پریشانی ذهن خویش را نمی‌بینیم و همچنان بر انکار خود تاکید می‌کنیم. انکار می‌کنیم که اصلاً پرسشی در ذهنمان وجود دارد، همیشه در حال اثبات این حقیقت هستیم که پاسخ پیش ماست و سوالاتمان پاسخ داده شده‌اند، این وضعیت همان ایدئولوژی فردی است.

یکی از دلایل مهم فرهنگی در آشوب‌زدگی ذهنی و ایدئولوژیک فردی این است که بسیاری از چهره‌های فرهنگی، علمی و هنری ما در دهه‌ها گذشته ناشناخته مانده‌اند. ناشناخته نه از این باب که کسی نوشته‌های آن‌ها را نخوانده و یا گفته‌هایشان را نشنیده است بلکه به این معنی که این افراد گفتمان عمومی مردم عادی را تغییر نداده‌اند و یا به این معنی که افراد نخبه جامعه مشغول ترجمه کردن متون فلسفی و علمی غربی هستند. ما بیشتر مشغول تدریس تاریخ هنر، علم و فلسفه غربی هستیم تا مشغول استفاده از اصول این متون در خوانش خودمان و عمومی کردن این خوانش.

نکته قابل ملاحظه در مورد داریوش آشوری این است که وی سعی می‌کند آنچه از فلسفه و علم غربی می‌داند در خوانش فرهنگ و هویت ایرانی به کار بیاورد و طرح مسأله‌ای بومی کند با وجود اینکه از روش‌شناسی غربی استفاده می‌کند. سعی می‌کند مسأله‌ای بومی را حل کند و یا دست کم به آن بیانید. مثلاً در کتاب هستی‌شناسی حافظی سعی کرد بنیاد اندیشه حافظ را در کتب کشف الاسرار نوشته میبیدی و مرصاد العباد نوشته نجم الدین رازی با توجه به نظریات یونگ بخواند. صرف نظر از نتیجه علمی طرح مسأله به این شکل خود قدمی به پیش است. قدمی در ایجاد یک گفتگوی فرهنگی که البته نیاز بود دیگر اندیشمندان راه گفتگوی او را ادامه بدهند.

از این منظر بود که آشوری با اصطلاحی به نام غرب‌زدگی درگیری ذهنی داشت و سعی می‌کرد ما را به سوی خودمان متوجه کند به شکلی که ما به خودمان بازگردیم. این بازگشت به خود نه از باب ندیدن دیگری و دیدگاه دیگری بلکه توجه نظری روشمند و امروزی به مسائل بومی است. بسیارند افراد نخبه‌ای که تمام عمر علمی و تحقیقاتی ایشان صرف تدریس علوم انسانی یا تاریخ هنر غربی می‌شود اما نمی‌توانند و یا پرهیز دارند مسائل بومی را طرح کنند و سعی کنند برای آن‌ها راه حل‌های بومی بیابند. قطعاً معنای غرب‌زدگی پیش آشوری با جلال آل احمد بسیار متفاوت است.

خلاصه بگوییم که آشوری اجازه نمی‌دهد ما با خودمان، فرهنگ و هویتی که داریم کنار بیاییم. او دائم حواس ما را از زندگی و خودمان پرت می‌کند. او می‌خواهد به شکلی روشمند ما را به گفتگوی دعوت کند که اکثر ما حوصله آن را نداریم و اصلاً فراموش کرده‌ایم که به غیر از نق و غر زدن می‌توان وارد گفتگوی جایگزینی شد. اگر داریوش آشوری نباشد ما به راحتی می‌توانیم ساعت‌ها در مورد نرخ ارز و ریال و گذشته تاریخی خودمان صحبت کنیم و خیالمان راحت باشد که تمام صحبت‌های ما درست است فارغ از اینکه بخواهیم خودمان را دل مشغولی موضوعاتی همچون روشمندی کنیم.

اما آیا تزئین خانه و محیط کار روش می‌خواهد؟ اگر قبلاً تزئین خانه به صورت تصادفی انجام می‌شد امروزه شرکت‌های بی‌شماری در شهر هستند که طراحی داخلی می‌کنند و به صورت سیستماتیک خانه ما را تزئین می‌کنند و این خود یک روش است. روش استفاده از شرکت طراحی داخلی در جهت تزئین محل زندگی و یا کار. اما دوباره اینجا آشوری در خواهد آمد که این شرکت‌ها به شکل روشمندی عمل نمی‌کنند و تنها رابطه ما را با مدرنیت تسهیل می‌کنند. ما قبلاً هر طرف کریستال، مبل طلایی و پرده‌های چین داری که به نظرم زیبا می‌آمد برای تزئین خانه استفاده می‌کردیم اما حالا مدرنیت، نهادی به نام شرکت طراحی داخلی ایجاد کرده است که بیشتر افراد آن فارغ التحصیلان نهاد دیگری به نام دانشگاه هستند که شرکتی را به ثبت رسانده‌اند و مشغول به ارائه خدمات‌اند.

در رابطه تزئین محل زندگی و یا کار می‌توان گفت که این «من» نیست که تصمیم می‌گیرد این «ما» است که تصمیم می‌گیرد. در مصاحبه‌ای آشوری می‌گوید «آن که می‌اندیشد من است نه ما»^۲. شاید اگر خوب فکر کنیم می‌بینیم هیچ‌کدام از تزئینات خانه خود را «ما» انتخاب نکرده‌ایم. اگر رسم «خانه نوعی» را کنار بگذاریم که رسماً کسی هدیه‌ای را برای خانه ما می‌خرد، می‌توانیم اشتراک در نوع وسایل تزئینی خانه خود را با دیگران مقایسه کنیم. هر وسیله‌ای که نقش تزئینی در خانه ما دارد را یک بار با خود مرور کنیم از ظرف و تابلو گرفته تا پرده و مبل و غیره. دیدگاه خاص ما در انتخاب آن‌ها چه نقشی داشته و دیدگاه دیگران در انتخاب آن‌ها چه نقشی داشته؟

هر چه نقش دیگران در انتخاب‌ها و روش زندگی ما بیشتر باشد ما کمتر فکر می‌کنیم و بیشتر به واکنشی به دیگران بدل می‌شویم. در واقع به قول هایدگر حل می‌شویم در روزمرگی!^۳ حل شدن در روزمرگی به این معنی است که دیگر برای انتخاب‌های

۱- کتاب هستی‌شناسی حافظ: کاوشی در بنیادهای اندیشه‌ی اواخر داریوش آشوری بوده و چاپ ۲ آن در سال ۱۳۷۷ توسط انتشارات نشر مرکز منتشر شده است.

۲- (آشوری، ۱۳۷۲)

۳- (هایدگر، ۱۳۸۹)

زندگی و یا روش کارهایمان فکر نمی‌کنیم. فکر کردن در اینجا معنایی به جز تحلیل انتخاب‌های موجود دارد. در اینجا فکر کردن یا اندیشیدن عملی اساسی و اصیل است که حیث واکنشی ندارد بلکه کنش محض درونی است که انتخاب‌ها و روش‌های ما را به صورتی وجودی مورد پرسش قرار می‌دهد. یعنی از دلیل وجود چنین انتخاب‌هایی در زندگی ما پرسش می‌کند. یعنی قبل اینکه از خود پرسیم کدام را انتخاب کنیم، از خود می‌پرسیم چرا در مقابل این انتخاب‌ها قرار گرفته‌ام؟ آیا شرایط یا وضعیت دیگری را می‌توانستم تجربه کنم؟ دنیا‌های ممکن پیش روی من چیست؟ دنیایی که در آن دوستان، آشنایان، شرایط و گزینه‌های دیگری در مقابل می‌بود؟ در این معنی اندیشیدن یعنی تحلیل وضعیت موجود به جای اینکه تحلیل متوجه انتخاب موجود باشد.

حالا به این نقل قول از مصحابه‌ای از آشوری توجه کنید: «ما» هیولای کلان زورمند است که چه بسا «من»‌ها را زیر پاهای پیل‌وارش له می‌کند و از رویشان رد می‌شود. از اینرو، وضع «من» یعنی سوژه اندیشنده، بویژه در میان «ما» وضع بسیار پر خطری است و آن «اندیشندگی» که برای آن یک عنصر روانی، یعنی «جرأت» ضروری است. این نکته به قول کانت خروج از کودکی است.^۱

خروج از کودکی را می‌توانیم خروج از وجه واکنش و به وجه کنش تبیین کنیم. تا وقتی کودک هستیم دنیای ما مطلق است و روابط ذهنی بین ایده‌های آن مستقیم است و در نتیجه تمام رفتار و گفتار ما وجه واکنش به تحریکات محیطی دارد. در دوران کودکی هیچ برنامه بلند مدت و هیچ خودآگاهی از وضعیت کنونی در ما نیست. ما غرق در دریایی هستیم که به هر سو می‌رود. جدا از این نکته که این سبک زندگی در صورتی که آگاهانه و به انتخاب خود ما باشد می‌تواند بسیار اصیل باشد، اما در صورتی که ناآگاهانه و بی‌اختیار باشد نشان از عدم بلوغ فکری است.

در چنین دورانی انتخاب‌ها و کنش‌های ما به جای آنکه روش‌مند و آگاهانه باشد همراه مطلق اندیشی و تناقضات نادانسته است. در چنین محیط فکری یا در چنین عالمی هویت و فرهنگ ما به تمامی جنبه واکنشی دارد. از مهمترین مولفه‌های یک دنیای واکنشی تناقضات بی‌اندازه و یا همانطور که در فیلم مخملباف آمده بود دنیای پر آشوب (Chaotic) سر بر می‌آورد. دنیایی که به هیچ رو نمی‌توانیم از آشوب آن به هیچ تکیه گاهی دست آویز کنیم و بنابراین مجبوریم تنها با انگشت به تناقضات آن اشاره کنیم اما کاری از دستمان بر نمی‌آید چون در اصل خود ما نیز چیزی جز واکنش به آن دنیا نیستیم و درگیر روزمرگی همان دنیاییم. نقش متفکران و منتقدان فکری همچون آشوری که به غیر از تدریس متون و دروس غربی به مسائل بومی نیز می‌پردازند این است که این توانایی را دارند تا برای لحظاتی این دنیای پر آشوب و تناقض ذهنی ما را متوقف کنند تا ما از خود به در بیاییم و روزمرگی را فراموش کنیم. به در شدن ما از خود (به قول سعدی) مساوی خواهد بود با رفتن از یک جهان فکری به جهان فکری دیگر. شاید مهمترین خصوصیت فکری یک فرد بلوغ یافته ذهنی این است که بتواند جهان‌های فکری متفاوتی را تجربه کند. در واقع چنین شخصی قدرت ذهنی و همدلی کافی برای به در شدن از خود و ورود به جهان‌های دگر را دارد.

مدرنیت از آنجا برای آشوری مهم است که به گمان او ما آنقدر در مدرنیت غرقه شده‌ایم که از خودمان یادمان رفته. چنان تزیینات و تعارفات ما را محاصر کرده‌اند، چنان حرص عجیب و غریبی به نو شدن پیدا کرده‌ایم که فراموش کرده‌ایم می‌شود کهنه را نو دید. اما دیدگاه جدید فقط از خواندن هایدگر و ویتکنشتاین به دست نمی‌آید، دیدگاه جدید روش و چهارچوب دارد که دست بر اتفاق به تمامی غربی است اما موضوع این روش و دیدگاه غربی می‌تواند درون خود «ما» باشد.

در یک مثال ساده می‌توان گفت که بد درس دادن تاریخ و بد خواندن تاریخ می‌تواند ضربه بزرگی به هویت و فرهنگ یک جامعه بزند. تاریخ‌گرایی ضربات جبران‌ناپذیری می‌زند که تا چند نسل باقی است. مثال واضح تدریس و خوانش تاریخ هنر در دانشگاه‌های هنر است. تناقض وصف ناپذیری در این مثال نهفته است. معمولا در دانشگاه‌های هنر رسم بر این است که اساتید هنر تاکید دارند باید هنر را به صورت آکادمیک یاد گرفت و نتیجه کار را بایستی در گالری‌های هنری به نمایش در آورد تا آثار فروخته شود. از این رهگذر هنرمندان بازاری از دایره هنر و هنرمندی خارج می‌شوند زیرا ایشان نه تاریخ هنر به شکل آکادمیک می‌دانند و نه آثار خود را در گالری‌ها به فروش می‌رسانند. تناقض در اینجا است که بیشتر هنرمندانی که در کتاب‌های تاریخ هنر از آن‌ها تعریف و تمجید می‌شود هنرمندانی بوده‌اند که از دانشگاه و نهادهای رسمی هنر به دور بوده‌اند. اما این در قیاس با بد خواندن تاریخ تقریبا هیچ است. یکی از روش‌های خوانش بد تاریخ این است که تمرکز بر آثار نهایی هنرمند است. آثار نهایی هنرمند مورد تعریف و تمجید قرار می‌گیرد گویی از هر کاری تنها یک نسخه وجود داشته! در صورتی که همه می‌دانیم هر هنرمندی تا رسیدن به یک نقطه تمرین‌های بسیاری انجام می‌دهد، نمونه‌های بسیاری خلق می‌کند. اما چون یکی از این نمونه‌ها در یک موزه معروف قرار گرفته است اینطور برداشت می‌شود که این اثر به یک باره خلق شده و کاری نهایی است. در حالی که از هر اثر نسخه‌های فراوان وجود دارد. همچنین در زمانه هر هنرمند، بسیار هنرمندان خوب دیگری هستند که در همان سطح کار کرده‌اند اما کمتر آثارشان دیده شده. در حقیقت خواندن یا تدریس تاریخ به شکل یک داستان مطلق و نهایی که نسخه‌های دیگری از آن موجود نیست یک از بزرگترین ضربه‌های فکری را به افراد وارد می‌کند. به شکلی که در نهایت افراد مطلق اندیش شده و مرز پر رنگی بین واقعی و غیرواقعی در ذهن ترسیم می‌کنند. این جزم اندیشی بعدها در تمام مراتب زندگی همراه ایشان خواهد بود و مرزهای دنیای ایشان را هر روز تنگ و تنگ‌تر می‌کند تا جایی که قابلیت همدلی و خروج از خود و وارد شدن به دنیا‌های دیگر را از دست

می‌دهند. و در نهایت ذهنیت ایشان تبدیل به یک ایدئولوژی فردی جزم اندیش و تنها می‌شود که فقط در انکار است و تنها خود را می‌یابد.

۳- زبان و فرهنگ عامه

اجازه بدهید از خانه و تزئینات بیرون بیایم و سراغ جایی برویم که به قول هایدگر^۱ خانه هستی انسان است یعنی زبان. آشوری در مورد زبان فارسی صاحب نظر معتبری است و به عنوان مثال پیش‌نهادهای خوبی در زمینه رسم‌الخط فارسی ارائه داده که واقعا خواندنی است. هر کسی پیش‌نهادهای وی را مطالعه کند به یقین پس از آن نوشتار فارسی وی تغییراتی خواهد کرد. اما زبان با هویت و فرهنگ نیز در ارتباط است و آشوری کتاب مهمی در این زمینه با عنوان «زبان باز»^۲ دارد. به گمان وی دین و زبان در دنیای پیشامدرن دو مؤلفه مهم هویت بخش هر شخصی بوده‌اند اما در دوران مدرن و بوجود آمدن دولت‌های ملی، مردم با هویت ملی خود همراه می‌شوند.

حساسیت در مورد زبان، واژه‌ها، اصطلاحات و جملات شبیه به نیرویی است که در گروهی از افراد بیشتر است و در گروهی کمتر. کم نیستند افرادی که وسواس خاصی روی کلمات دارند و مثلا اصطلاحات قدیمی را به خوبی به یاد می‌آورند، اصطلاحاتی که حتی امروزه مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها فراموش کرده باشند و یا سالهاست که دیگر از آن‌ها استفاده نکرده‌اند. یک بخش عمده سواد و دانش شناخت اصطلاحات هر رشته است و در حقیقت رسیدن به دقت معنایی در به کار بردن کلمات و اصطلاحات بخش مهمی از سواد است. یک استاد شیمی انبوهی از اصطلاحات تخصصی بلد است و یا یک پزشک یا فیلسوف عمده سوادشان از یک جنبه همان اصطلاحاتی است که می‌دانند و به جا بکار می‌برند اما بقیه افراد از آن‌ها اطلاعی ندارند.

نکته مهمی در به کارگیری زبان نهفته است. نکته‌ای که شاید تمام گفته‌ها تا به اینجا بحث را مرور و به نوعی خلاصه کند. زبان نشانی از ذهنیت و نظام فکری ماست و گویای دو مؤلفه اصلی هر شخص است یکی دانش وی و دیگری تجربه زیسته او. قسمت مهمی از دانش هر شخص در همان اصطلاحات و کلمات فنی در حیطه تخصصی خودش است که می‌تواند سواد یا دانش نظری وی باشد. این دانش می‌تواند از خواندن به دست بیاید و صرفا جنبه نظری داشته باشد و ممکن است ناشی از یک تجربه طولانی مدت. یک مکانیک خودرو اصطلاح شناسی بسیار وسیعی دارد که حاصل سال‌ها تجربه در تعمیرگاه مکانیکی است و معمولا ناشی از خواندن نظری نیست اما یک استاد فلسفه هم به همان اندازه اصطلاحات فنی می‌داند که به تمامی ناشی از مطالعه کردن است و به هیچ وجه از تجربه زندگی به دست نیامده بلکه تجربه زندگی ممکن است این سواد را تأیید و یا رد کرده باشد. از این رو سواد دو جنبه نظری و عملی دارد. این دو جنبه می‌توانند کاملا از هم جدا باشند و ممکن است به هم نزدیک شوند. بر نگارنده این سطور معلوم نیست چرا در جامعه اصطلاح شناسی که ناشی از مطالعه صرف است بالاتر از اصطلاح شناسی و سوادی انگاشته می‌شود که حاصل سال‌ها تجربه در کارگاه عملی است.

اما این تازه ابتدای راه است. اینکه مردم سواد نظری را به عملی از لحاظ رتبه و شأن اجتماعی رجحان می‌دهند اولین قدم است و گام بعدی این است که نظرات و عقاید یک مکانیک خودرو معمولا شأن اجتماعی پایین‌تری دارد. نکته در این است که بسیار اساتید دانشگاهی هستند که می‌توانند اصطلاحات تخصصی را یکی پس از دیگری بیان کنند به شکلی که کسی متوجه نشود وی چه گفته است اما صرف استاد دانشگاه بودن وی ملاکی می‌شود که وی درست می‌گوید و بر عکس همین موضوع برای یک مکانیک خودرو صدق می‌کند. در میان اساتید فلسفه بسیار هستند کسانی که هایدگر درس می‌دهند اما یا برداشت نادرستی از وی دارند و یا اصلا اعتقادی به نظرات وی ندارند و صرف ضرورت شغلی و حرفه‌ای اصطلاح شناسی هایدگر را یکی پشت دیگری بر زبان جاری می‌کنند. در اصل زبان و سواد یا همان اصطلاح شناسی فنی در دو صورت بی‌ارزش و دوباره باید بگوییم **تزیینی** است. در صورتی که آیا اگر یک مکانیک فقط اصطلاحات مکانیکی خودرو را بداند اما نتواند یک خودرو را تعمیر کند ارزشی دارد؟ به همین قیاس استاد فلسفه‌ای که تنها اصطلاح شناسی فلسفی را بداند و یا به قول عده‌ای همچون نمکدان وقتی حرف می‌زند اصطلاحات فلسفی از وی خارج شود اما نتواند با آن دانش مسأله‌ای بومی را طرح کند و یا حل کند ارزشی دارد؟ پس سواد مفید چیست؟

سواد مفید آن است که نه از مطالعه نظری و نه از کار تجربی تکراری و بدون اندیشه آمده باشد. سواد آن است که از تجربه فکر شده، تجربه‌ای که همراه تحقیق است آمده و تبدیل به یک بینش همه جانبه شود که در مواجهه با هر شرایطی بتواند مسأله را حل کند. در حقیقت تجربه به معنایی که جان دیویی^۳ مطرح می‌کند، یعنی تجربه‌ای فکر شده، تجربه‌ای حاصل از زیست در یک اقلیم، که با تحقیق و سواد نظری تکمیل شده و حالا بدل به بینشی عمیق شده است. بینش از فرایند زندگی هر روزه بر می‌خیزد، تجربه‌ای که خود را تکرار نکرده بلکه به خود اندیشیده است. چطور به خود اندیشیده است؟ از طریق زبان باز، همان موضوعی که آشوری بیان می‌کند و معتقد است که درگیر شدن با زبان یعنی درگیر شدن با خود یعنی درگیر شدن با تمام عادت‌های به میراث

۱- (هایدگر، ۱۳۸۹)

۲- (آشوری، ۱۳۸۶)

۳- (دیویی، ۱۳۹۱)

برده، با تاریخ و فرهنگ. آشوری در پاسخ به پرسشی که «کار ما جهان سومی‌ها از کجا خراب است» دست به روی زبان می‌گذارد و مشکل را زبان می‌پندارد و معتقد است یک بخش اساسی در خرابی خانه فرهنگ ما در همین‌جاست. لحظه‌ای تعصب خود را در مورد زبان فارسی کنار بگذاریم و نقدهای آشوری به زبان فارسی را دریابیم بعد آنوقت متوجه می‌شویم که با زبانی شاعرانه و به عبارت دیگر با زبانی شل و ول سرکار داریم. جامعه‌ای همچون جامعه امروزی ایران از نظر آشوری جامعه‌ای طبیعی و یا سنتی است و زبان امروزی ما نیز نتیجه همین جامعه بسته و سنتی است. در چنین جامعه‌ای زبان همچون تمام دیگر وجوهات جامعه وابسته به عادت‌ها و سنت‌هاست که در نظر مردم مقدس می‌آید. آشوری معتقد است که در قالب کم و بیش بسته زبان‌های طبیعی، تا زمانی که ذهن انسان خوگر به آن‌ها و دست بسته پیرو بایست‌ها و نبایست‌های مطلق فرهنگ وابسته به آن‌هاست، افق زبانی به ناچار بسیار کوتاه و تنگ است و توانایی‌های آن از محدوده فرهنگی بومی‌اش بیرون نمی‌تواند رفت.

در واقع بحث در اینجا بر سر این نیست که زبان فارسی خوب است و یا بد، بحث ارزش‌گذاری بر روی زبان‌ها نیست بلکه بحث بر توانمندی‌های هر زبان است، این که یک زبان چگونه دورانی از بلوغ و رشد خود را طی می‌کند و چگونه دوران افول را پشت سر می‌گذارد. و به خصوص بحث ما این است که زبان تا چه حد دانش نظری و دانش عملی (یا همان تجربه زیسته) ما را به هم پیوند داده است. در واقع اصطلاح‌شناسی فنی که ما آموخته‌ایم چه از مطالعه به دست آورده باشیم و چه از تجربه سالیان دراز، تا چه حد زبان ما پیوند نظری و عملی ما را تامین کرده است. می‌توانیم با تمیز دادن دو رویکرد این موضوع را بیشتر باز کنیم. به عبارت دیگر بحث ما در اینجا این است که تا چه حد زبانی که هر روزه استفاده می‌کنیم تکرار آن چیزی است که شنیده‌ایم و یا خوانده‌ایم و تا چه اندازه آن زبان نتیجه پیوند نایی است که خودمان بین سواد نظری و عملی خودمان برقرار کرده‌ایم. در حقیقت آیا زبانی که به کار می‌بریم کارکردی تزئینی دارد و یا اصیل. اگر به خاطر داشته باشید در ابتدای بحث از کلماتی گفتیم که به مرور زمان معنای خود را از دست داده‌اند و تبدیل به تعارف و یا تزئین جملات ما شده‌اند.

از این رو به نظر می‌رسد زبان که شامل، کلمات، اصطلاحات، عبارات و جملاتی است که ما هر روزه استفاده می‌کنیم که شاید بتوان گفت گفتمان خاص ما را شکل داده است تا چه حد برداشتی شخصی از سواد در معنای وحدت نظر و عمل ماست. تا چه حد زبان، فارغ از دیدگاه وجودشناسانه بسته بودن و یا باز بودنش، نقشی فرعی در زندگی روزمره ما دارد و یا نقشی اصیل و معنا بخش در زندگی ما. یکی از مثال‌های معروف کم‌رنگی و تزئینی شدن زبان در رمان «قلعه حیوانات» است وقتی شعارها تغییر می‌کنند یا برخی سیاسیون که مثلا به نام صلح جنگی را شروع می‌کنند. هر چه زبان تزئینی‌تر و بی‌معناتر شود، هر چه تعارف در زبان نقش پررنگ‌تری داشته باشد و هر چه مقدمه یک سخنرانی در تقدیر و تشکر طولانی‌تر می‌شود، در نتیجه مردم حساسیتشان نسبت به زبان کمتر می‌شود تا جایی که هر نوع کاربرد زبانی را همچون هم می‌پندارند و به کل از زبان دست می‌شویند و سواد در دو جنبه عملی و نظریش را فراموش می‌کنند.

به این شکل داریوش آشوری دست بر نکات حساسی در ذهن ما می‌گذارد و آرامش روحی و تعادل فکری که برای خود ایجاد کرده‌ایم را به هم می‌ریزد تا فکر ما به کار بیافتد. مطمئنا تا تعادل فکری ما به هم نریزد اندیشیدن شروع نمی‌شود، تا از خودمان راضی باشیم و مطلق اندیشانه بر این باور باشیم که از یک اثر هنری یک نسخه وجود دارد، از اتفاقات تاریخی یک گزارش صحیح وجود دارد، زبان فارسی بهترین زبان دنیا است و حتی از خود ما و ذهنیاتمان تنها یک نسخه وجود دارد و آن همان است که هم اکنون با آن زیست می‌کنیم هیچ اتفاق خاصی در ذهن ما شکل نمی‌گیرد و اندیشه به سراغمان نمی‌آید. زمانی می‌توانیم مطمئن باشیم که در وهم و خیال نیستیم و خیال کردن را با اندیشیدن اشتباه نگرفته‌ایم که باور داشته باشیم نسخه‌های متفاوتی از زندگی و بودن ما ممکن است که هنوز آن‌ها را نیافته‌ایم و این تنها وقتی ممکن است که مطلق اندیشی را کنار بگذاریم، تزئینات زندگی را کنار بگذاریم و به خودمان و نحوه بودنمان به عنوان یک احتمال از احتمالات ممکن بیاندیشیم. بعد سعی کنیم با تمام امکانات و احتمالات خودمان همدلی کنیم و این فقط با همدلی با دیگران شروع می‌شود باید بتوانیم به تمامی خود را در جای دیگری قرار دهیم و دیدگاه ایشان را دریابیم.

هویت ما به تاریخ و زبان ختم نمی‌شود بلکه با این قدم‌ها شروع می‌شود و بعد به شخصیت‌های تاریخی که در ذهن ساخته‌ایم می‌رسد و شاید آخرین قدم خود ما باشیم. همانطور که تاریخ گزارش‌های متفاوت از اتفاقات است و زبان امکانات متفاوت در پیش ما حاضر می‌کند، و خود ما می‌توانیم شامل تناقضات و چهره‌های متفاوت باشیم شخصیت‌های تاریخی نیز می‌توانند کاملا از آن چیزی که ما در ذهن ساخته‌ایم دور باشند. آشوری نظرات مهمی درباره حافظ^۱ دارد که شخصیتی جدا از آنچه ما در ذهن خود ساخته‌ایم می‌سازد. نظرات آشوری در مورد حافظ خواندنی است و درس‌های فراوانی در خود دارد. فارغ از نظرات آشوری در این زمینه، حافظ شخصیتی است که در زبان آوری و ترکیبات جدید و استعارات بدیع سرآمد شاعران است. با این حال مواردی در شعر اوست که کمتر کسی به آن اشاره می‌کند.

کمتر کسی اشعار حافظ را از دید یک فرد معمولی می‌خواند که در اجتماعی همچون جامعه امروزی می‌زیسته است. اگر اندیشه‌های عرفانی حافظ را کنار بگذاریم که البته به هیچ وجه جدید نیستند و به بهترین وجه در نوشته‌های ابن عربی به نثر آمده است، متوجه تنش بین دو گروه اجتماعی در زمانه حافظ می‌شویم؛ تنش بین اهل باطن و اهل ظاهر.^۱

اگر شعر حافظ و معانی پنهان آن را از حالت تزئینی و برداشت‌های عرفانی خیال انگیز دور کنیم و سعی کنیم در بطن شعر به شناخت موقعیت اجتماعی شاعر بپردازیم و با وی همدلی کنیم متوجه می‌شویم که وی به گروهی متعلق است که از سوی زاهد پرستان تحت فشار قرار می‌گیرد و در مقابل او هم سعی می‌کند با متهم کردن گروه مقابل به سالوس و ربا ایشان را از جرگه فهم و شناخت بیرون براند (به این شکل بیرون راندن گروهی از جرگه دانایان همیشه در تاریخ فرهنگی ما بوده است و به نوعی مشکلی همیشگی است). آنطور که از بررسی اولیه بر می‌آید (از طریق یک تحقیق شهودی) از مجموع ۴۹۵ غزل منسوب به حافظ ۳۶ غزل قسمت مهمی از موضوعشان مربوط به تنش میان دو گروه زاهد و عارف است و تعداد تقریبی ۶۰ غزل اشاره‌ای صریح به این تعارض داشته‌اند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که تعارض بین اهل دل و اهل ظاهر تعارضی جدی و مهم بوده که در بیشتر عمر شاعر او را آزار می‌داده به شکلی که در مواردی لحن شاعر در نقد زاهدان و به گمان خودش ریاکاران بسیار صریح و شدید است.^۲

از پخش بودن شماره غزل‌ها چه در آن‌ها که موضوع اصلیشان تنش بین زاهد و عارف است و چه آن‌هایی که تنها اشاره‌ای به این تعارض دارند در می‌یابیم که این تنش و تعارض همیشگی است و در طول عمر شاعر حافظ همیشه با این موضوع درگیری داشته. در واقع می‌توان گفت یکی از موتیف‌های اصلی شعر حافظ همین تعارض بین زاهد، محتسب، خرقة پوش، صوفی صومعه نشین، واعظ، شیخ منبر نشین، کوتاه آستینان، مدرسه، مال وقف خور، مفتی، پیران جاهل، شیخان گمراه، اهل عقل، فقیه، عابد، زاهد ظاهر پرست، مدعی و ناصح از یک طرف با درویش، مرغ زیرک، رند، اهل دل، دردکشان و خرابات نشینان از طرف دیگر بوده است.

چند نمونه از شعر حافظ

- ≠ پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت/ با طیب نامحرم حال درد پنهانی
- ≠ خدا از خرقة بیزار است صدبار/ که صد بت باشدش در آستین
- ≠ ما را به رندی افسانه کردند/ پیران جاهل شیخان گمراه
- ≠ آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت/ حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو

وجود این تعارض و تنش قبلاً هم در تحقیقاتی دیده شده است اما مسأله بر سر نحوه نگاه به این تعارض است. این تعارض مسأله‌ای کاملاً فرهنگی و خاص شرایط اجتماعی و سیاسی ایران است اما به عنوان مثال نی‌لو (۱۳۹۲) این مسأله را مسأله‌ای انسانی و جهان شمول دیده و از این طریق سعی کرده از تفسیر فرهنگی و اجتماعی متن حافظ فاصله بگیرد «در هر حال حافظ انسان‌ها را به دو دسته تقسیم می‌کند؛ آنان که در نظر او مثبت هستند، اگر چه نمود اجتماعی مثبتی نداشته باشند و آنان که منفی هستند، اگر چه نمود اجتماعی و ظاهری موجه داشته باشند». گذشتن از این تعارض مبنایی در فرهنگ ایرانی و فاصله گرفتن از متن در تفسیر به نفع تفسیرهای کلی با واقع‌گرایی منافات دارد و مشکل را فراقینی می‌کند. از سوی دیگر آنچه متن اشعار حافظ نشان می‌دهد به هیچ روی خردستیزی و مقابله با فلسفه و حکمت فلسفی و یا ذم عقل نیست و اینچنین تفسیری دوباره دوری گزیدن از متن و مولفه‌های فرهنگی و بینامتنی اشعار است.^۳ حافظ با کسانی که وی و افراد شبیه او را سرکوب و تخته می‌کنند مخالفت دارد و این افراد در اکثر موارد متعلق به گروهی هستند که عقل، فلسفه و یا خردگرایی را نمایندگی می‌کنند. یافتن نمونه‌ها یا مصادیق این تنش در میان شاعران دیگر نیز کار مشکلی نیست اما خود نیازمند تحقیقات روشمند و مفصل دیگری است که در اینجا به ذکر چند نمونه اکتفا می‌شود

چند نمونه از عزلیات سعدی:

- ≠ زهد پیدا کفر پنهان بود چندین روزگار/ پرده از سر برگرفتم آن همه تزویر را
 - ≠ عاشقان دین و دنیا باز را خاصیتت/ کان نباشد زاهدان مال و جاه‌اندوز را
 - ≠ لاابالی چه کند دفتر دانایی را/ طاقت وعظ نباشد سر سودایی را
 - ≠ دمامد درکش ای سعدی شراب صرف و دم درکش/ که با مستان مجلس در نگیرد زهد و پرهیزت
- در کلام مولوی این تنش بیشتر حالت تقابل درونی و بیرونی پیدا می‌کند. یعنی همین تنش به نوعی انتزاعی‌تر شده است اما همچنان به جای خود باقی است.
- ≠ گفتست مصطفی که از زن مشورت مگیر/ این نفس ما زن‌ست اگر چه زاهده است
 - ≠ ذوق تو زاهدی کشد جام تو عارفی کشد
 - ≠ نفس اگر چه زاهد شد او راست نخواهد شد/ گر راستی خواهی آن سرو چمن دارد

۳- نتیجه‌گیری

بنابراین باز به این نکته می‌رسیم که متفکرانی همچون داریوش آشوری مزاحم تفکرات ثابت و مطلق اندیش ما هستند و اجازه نمی‌دهند ما با همان برداشت یکه‌ای که از فرهنگ و هویت ایرانی داریم زندگی کنیم و به عبارت دیگر نوشته‌های آشوری تنها برای کسانی خوب است که بی‌میل نیستند آرامش ذهنی و تعادل فکریشان به هم بخورد و با اندیشیدن دوست هستند. در زندگی و فرهنگ عامه امروزی ایران شاهد این هستیم که تزئین نقش مهمی دارد و هزینه مادی و معنوی زیادی برای این معنا در زندگی بسیاری از ایرانیان صرف می‌شود. مولفه‌ای به نام تزئین در فرهنگ عامه که به وضوح دیده می‌شود در جهان بینی و زبان عموم مردم نیز قابل پی‌گیری و ردیابی است. در حقیقت استفاده تزئینی از زبان به معنای این است که معنا و کارکرد واقعی چیزها و مفاهیم جای خود را به برداشت سطحی و غیر واقعی از چیزها می‌دهد.

منابع

۱. آشوری، داریوش، (۱۳۹۶)، «عرفان و رندی در شعر حافظ»، نشر مرکز
۲. آشوری، داریوش، (۱۳۷۱)، «ایدئولوژی، اخلاقیات و فرهنگ ۱ (سخنی درباره روش و دیدگاه)»، کلک، ۴۲-۵۸، آبان و آذر، شماره ۳۲ و ۳۳
۳. آشوری، داریوش، (۱۳۷۱)، «کلک سینما: تاریخ، رویا، کابوس (نگاهی به «ناصرالدین شاه»، کلک، شماره ۳۴
۴. آشوری، داریوش، (۱۳۷۷)، «هستی‌شناسی حافظ»، تهران، انتشارات مرکز
۵. آشوری، داریوش، (۱۳۸۶)، «زبان باز، پژوهشی درباره زبان و مدرنیته»، تهران، نشر مرکز
۶. آشوری، داریوش، (۱۳۷۲)، «مدرنیته و ما»، کلک، شماره ۳۹، صفحه ۱۸۸-۱۹۱
۷. دیوبی، جان، ترجمه مسعود علیا (۱۳۹۱)، «هنر به منزله تجربه»، نشر ققنوس
۸. حیدری، مجید، (۱۳۹۹)، «روش‌شناسی زیبایی‌شناسی ایرانی اسلامی با توجه به رابطه عرفان و کلام»، پژوهش در هنر و علوم انسانی، شماره ۲۶، ص ۱۱-۱۸
۹. کانت، امانوئل، ترجمه همایون فولادپور، «روش‌نگری چیست، در پاسخ به یک پرسش»، کلک، دی ۱۳۷۰، شماره ۲۲
۱۰. هایدرگر، مارتین، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، (۱۳۸۹)، «هستی و زمان»، نشر نی
۱۱. نبی‌لو، علیرضا، (۱۳۹۲)، «بررسی تقابل‌های دوگانه در غزل‌های حافظ»، فصلنامه زبان ادبیات فارسی، سال ۲۱، شماره ۷۴، صص ۶۹-۹۱

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی